



Journal of Islamic Education Research

Faculty of Literature and Humanities

Shahid Bahonar University of Kerman

Vol. 9, No. 1, Serial 15, 2023

Manifestation of empathy in children's and adolescent stories and its relationship with religious education¹

M. Koohgard, Ph.D. Student, Department of Education, University of Esfahan, Esfahan, Iran.
meysam.k3337@gmail.com²

J. Farzanfar, Ph.D. Department of Education, University of Neyriz, Neyriz, Iran.
farzanfar.javad@yahoo.com

Abstract: Empathy is one of the moral-educational concepts in literature and biological and social culture of human beings. Empathy and sympathy are very close in terms of meaning, but they also have a subtle difference. Empathy is the power to enter another person's feelings or mind, and sympathy is the power to enter another person's personality and to imagine his or her experiences. In the present study, the structure of empathy and sympathy in the stories of the matchmaker girl: Christine Anderson. Christmas carol: Charles Dickens. Loving grandmother: Hossein Majidi. Happy Prince: Scarwild. Queen of Bees: Friendship and the best bread for the kindest animal: Faraj Elahi. Uninvited guests: Barber, checked. On the other hand, the concept of empathy and sympathy has been discussed in Islamic teachings. The aim of this study is to investigate the mentioned structure and its manifestation in religious and fictional literature, and at the end, the educational approaches of this concept in the institution of education are discussed. In the original teachings of Islamic culture, empathy and sympathy in dealing with other people is recommended.

Keywords: Sympathy, empathy, child and adolescent stories, religious education, education

¹. Received: 24 April 2023 Revised: 12 June 2023 Accepted: 20 September 2023 Published online: 23 September 2023

². Corresponding Author.

مجله پژوهش‌های تعلیم و تربیت اسلامی

دانشکده ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه شهید باهنر کرمان

سال نهم، شماره اول، بهار و تابستان ۱۴۰۲

تجلی همدردی در داستان‌های کودک و نوجوان و نسبت آن با تربیت دینی^۱

میثم کوه‌گرد، دانشجوی دکتری فلسفه تعلیم و تربیت، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران.^۲

meysam.k3337@gmail.com

جواد فرزانه‌فر، استادیار علوم تربیتی، دانشگاه نیریز، نیریز، ایران.

farzanfar.javad@yahoo.com

چکیده

همدردی، یکی از مفاهیم اخلاقی- تربیتی در ادبیات و فرهنگ زیستی و اجتماعی انسان‌هاست. همدردی و همدلی از نظر معنایی بسیار نزدیک به هم هستند؛ اما با وجود این، تفاوت ظریفی نیز دارند. همدردی، به قدرت ورود به احساسات یا ذهن فرد دیگر گفته می‌شود و همدلی، قدرت ورود به شخصیت فرد دیگر و تصور تجربیات او بیان شده است. در پژوهش حاضر، سازه همدلی و همدردی در داستان‌های دخترک کبریت‌فروش: کریستین آندرسن؛ سرود کریسمس: چارلز دیکنز؛ ننه‌مهربون: حسین مجیدی؛ شاهزاده خوشبخت: اسکار وایلد؛ ملکه زنبورها: برادران گریم؛ بهترین نان برای مهربان‌ترین حیوان: فرج-اللهی و مهمان‌های ناخوانده: باربر، به روش تحلیل محتوا بررسی شده است. از سوی دیگر، مفهوم همدردی و همدلی در آموزه‌های دینی، مورد بحث واقع شده است. پژوهش حاضر، یک مطالعه کیفی است که به هدف بررسی سازه مذکور و تجلی آن در ادبیات دینی و داستانی انجام گرفته است. پیامد این مفهوم، مخاطب را متوجه حضور دیگری می‌نماید. برای این امر، درک دیگران و همدلی با دیگران، به تربیت معنا می‌بخشد و جهان انسانی را زیباتر می‌کند.

واژه‌های کلیدی: همدردی، همدلی، داستان کودک و نوجوان، تربیت دینی، تعلیم و تربیت.

^۱ تاریخ دریافت: ۴ اردیبهشت ۱۴۰۲ تاریخ بازنگری: ۲۲ خرداد ۱۴۰۲ تاریخ پذیرش: ۲۹ شهریور ۱۴۰۲ تاریخ انتشار: ۱ مهر ۱۴۰۲

^۲ نویسنده مسئول

۱- مقدمه و بیان مسئله

۱-۱- روحیه همدردی

تعاریف متعددی از مفهوم «همدردی» وجود دارد که به چند مورد از آن اشاره می‌شود: ۱- شاد شدن و رنج بردن از شادی و رنج دیگران (نقیب‌زاده، ۱۳۷۶)؛ ۲- خود را به جای دیگران گذاشتن و مسائل را از دید آنان نگرستن (مایر، ۱۳۷۴)؛ ۳- نیروی قدرتمندی است که جلوی رفتار خشن و بی‌رحمانه را می‌گیرد و ما را تشویق می‌کند که با دیگران به مهربانی رفتار نماییم (بربا، ۱۳۸۸)؛ ۴- همدردی یعنی از درد و رنج دیگران باخبر شدن (فتحی، ۱۳۸۵). از جمله فیلسوفانی که به روحیه همدردی تأکید ویژه‌ای دارند، نل نادینگز، برتراند راسل، ریچارد رورتی و گابریل مارسل را می‌توان نام برد. راسل بر این باور است که همدردی آن گاه اهمیت دارد که نه تنها به خویشان و نزدیکان محدود نگردد؛ بلکه حتی کسانی را که به هیچ‌گونه به ما وابسته نیستند نیز، در برگیرد. بنا به نظر راسل «اگر چنین شود، بخش بزرگی از بیدادگری‌ها از میان بر خواهد خاست، نبودن چنین حالتی است که سبب می‌شود تا کسانی که نسبت به نزدیکان مهربانند، برای نمونه، از سرمایه‌گذاری در شرکت پنبه‌شانگهای [در چین] که از مردم و کودکان بهره‌کشی می‌کند و زندگیشان را به خطر می‌اندازد، درست از آن‌رو که این کار در نقطه‌ای دورست روی می‌دهد، به هیچ‌رو متأثر نشوند» (نقیب‌زاده، ۱۳۷۶: ۱۷۷). بنا به اظهار رورتی (نقیب‌زاده، ۱۳۸۷) شرط همبستگی انسان‌ها نسبت به یکدیگر، همانا همدردی است و همدردی با افزایش حساسیت ما به رنج و سرکوب و تحقیرشدگی دیگران پدید می‌آید. وی معتقد است که هیچ‌کس، همچون داستان‌سرایان، شاعران و گزارشگران آزادی‌خواه، نمی‌تواند چنین همدردی را در ما به وجود آورد. این افراد می‌توانند با بازگشایی چشمانشان به روی رنج‌های دیگران، «ما را از بیدردی برهاند و کاری کنند تا کسانی را که همواره «دیگران» و «جز ما» می‌شمردیم و از این رو به درد و رنجشان بی‌اعتنا بودیم، از «ما» بشمریم» (همان: ۴۲۵). مارسل، که از سویی، میل یا خواهندگی را خواستن داشتن چیزی که انسان، دارنده آن نیست، می‌داند و از سویی دیگر، معتقد است با آن که میل، نسبتی است میان خواسته و خواهنده و از این رو چنین می‌نماید که برگردد دو محور خود و دیگری می‌گردد؛ ولی در واقع، کانون و محور آن همانا خود است؛ برگزشتن از خود را تنها در پرتو همدردی و عشق، شدنی می‌پندارد. بنا به اظهار وی، عشق و همدردی «تا آن جا که متفاوت با خواهندگی و حتی رویاروی آن است، تسلیم خود است به واقعیتی برتر. واقعیتی که در ژرفای هستی من، بس حقیقتیتر از خود من است» (همان: ۳۵۹).

سازۀ همدردی، کانون توجه متون دینی و روایی در آموزه‌های اصیل اسلامی هم بوده است. سرآمد این مفهوم، در سلوک عملی و تربیتی پیامبر اکرم (ص)، مشاهده می‌شود. چنانکه در فرازی از آیه مبارکه سوره توبه از تعبیر قابل تأمل: «عزیز علیه ما عتّم» برای توصیف حس همدردی پیامبر نسبت به مؤمنان سخن رفته است. در ترجمه آیه مذکور چنین آمده: به یقین، رسولی از خود شما به سويتان آمد که رنج‌های شما بر او سخت است و اصرار بر هدایت شما دارد و نسبت به مؤمنان، رئوف و مهربان است.^۱ در این آیه به چهار ویژگی شخصیتی - تربیتی نبی اکرم (ص)، اشاره شده است؛ ۱) بشربودن پیامبر (۲) همدردی با مردم (۳) حریص نسبت به هدایت مردم (۴) رأفت و

۱ - «لقد جاءكم رسول من أنفسكم عزيز عليه ما عتّم حريص عليكم بالمؤمنين رؤوف رحيم». سوره مبارکه توبه، آیه ۱۲۸.

مهربانی. هر چهار ویژگی نامبرده از منظر انسان‌شناسی و مباحث مرتبط با تعلیم و تربیت در ویژگی اول پیامبر یعنی «بشری بودن او» معنا و رسمیت پیدا می‌کند. از منظر نقش الگوها در تعلیم و تربیت، یک انسان کامل و تربیت‌یافته به مفهوم عمیق کلمه زمانی به انسانیت خود معنا می‌دهد که در رابطه با دیگران وظیفه و مسئولیت فلسفی - تربیتی خود را معنا بخشد. از این نظر، همدردی یکی از مختصات مهم عالم انسانی در تعلیم و تربیت است. خصوصاً وقتی پای دیگری به مباحث تعلیم و تربیت گشوده می‌شود. تعبیری که در فلسفه اخلاق لویناسی کانون توجه قرار گرفته است؛ یعنی نفس فلسفه اخلاق قائم بر دیگری بودن است. از این رو مهمترین خصلتی که در آموزه‌های تربیتی اسلام از پیامبر (ص)، بیان شده همدردی پیامبر با مردم بوده است. همدردی و نحوه ارتباط پیامبر با مردم به گونه‌ای ترسیم شده است که خدای متعال پیامبر را از شدت بر این همدردی باز داشته است. بنابراین، آموزه نامبرده، رهنمون تربیتی مناسبی برای هدایت جوینان تربیت در متریان است. در آثار ادبی انتخاب شده در این پژوهش نیز به جلوه‌هایی از این همدردی اشاره شده است که به بررسی و تحلیل آن پرداخته می‌شود. در کتاب چرا جنگ؟، که ماحصل مکاتبات بین فروید و انیشتین (۱۳۸۸) است، فروید به بررسی روانشناسانه پدیده جنگ می‌پردازد و نهایتاً نتیجه می‌گیرد که انسان‌ها از طریق همدردی و احساس یگانگی با انسان‌های دیگر، می‌توانند از بروز دوباره چنین فاجعه‌ای جلوگیری نمایند.

برخی از روانشناسان عقیده دارند، بالاترین پتانسیل همدردی در کودکان و آن هم در سنین قبل از مدرسه وجود دارد (فتحی، ۱۳۸۵). در این سنین، کودک می‌تواند ناراحتی و اضطراب دیگران را درک کند و نسبت به آن‌ها احساس ترحم و دلسوزی نماید؛ اما وجود این پتانسیل به تنهایی چاره‌ساز نیست و باید روحیه همدردی را به درستی در آن‌ها تقویت نمود. استفاده از داستان‌هایی که در خود مصادیقی برای رشد و پرورش روحیه همدردی دارند، می‌تواند یکی از راهکارهای اساسی برای دستیابی به این مهم باشد.

پژوهش حاضر، با بهره‌گیری از روش تحلیل محتوایی از نوع تاملی یا فکری به انجام رسیده است. تحلیل محتوایی از نوع فکری، یکی از تکنیک‌های تحلیل محتوای کیفی است. روش تحلیل محتوای کیفی به صورت بررسی و شمارش با ارزش مفاهیم و عبارت است و واحد محتوا می‌تواند لغات، جملات، متن‌ها، سرمقاله و ستون‌ها برای تعیین واحد سنجش به کار رود (هولستی، ۱۳۷۳).^۱

باید اشاره کرد که «تحلیل فکری، فرایندی است که طی آن پژوهشگر بر توانایی شهودی و قوه تشخیص خود برای به تصویر کشیدن یا ارزیابی پدیده‌های مورد پژوهش تکیه می‌کند» (بورگ و گال، ۱۳۸۳: ۹۹۱).^۲ از آن جایی که «تحلیل فکری، امری عمدتاً ذهنی است، امکان تعیین یک روش استاندارد برای تحلیل داده‌ها امکان‌پذیر نیست. بنابراین کارآموزی در کنار یک پژوهشگر باتجربه، همراه با تمرین زیاد، ضروری است» (همان: ۹۹۹). نمونه‌گیری پژوهش کنونی هدفمند است و زمانی که محقق دریافت که به مقصود رسیده (نقطه اشباع)، مطالعه را متوقف کرد.

1. Holesty

2. Bor and Gall

بنابراین، محقق از «نقطه‌ی اشباع» (میکوت و مورهاوس، ۱۹۹۵)^۱ استفاده نموده است. متن داستان نیز به عنوان واحد تحلیل انتخاب شده است.

۲- بحث

۲-۱- تحلیل داستان‌ها

۲-۱-۱- دخترک کبریت‌فروش

دخترکی فقیر، در میان برف و سرما برای فروختن کبریت پا به خیابان می‌گذارد. او برای این که بتواند به خانه برگردد، حتما باید بتواند کبریت‌ها را بفروشد. اما در خیابان با بی‌توجهی محض عابران روبرو می‌شود. در حالی که تمام همسن و سال‌های او یا در کنار بخاری گرم نشسته‌اند و یا با لباس‌های گرم، دست در دست پدر و مادر خود در خیابان‌ها مشغول خرید سال نو هستند، دخترک به تنهایی و با لباس‌های مندرس و نازک از این خیابان به آن خیابان می‌رود و فریاد می‌زند: کبریت، کبریت بخیرید. سرما بیداد می‌کند و دخترک کبریت‌فروش برای این که گرم شود، کبریتی روشن می‌کند. برای لحظه‌ای خوشبختی و گرما به سراغش می‌آید، اما با خاموشی کبریت، دوباره تنهایی و سرما برمی‌گردند. دخترک ناگهان، تمامی کبریت‌ها را روشن می‌کند، چرا که دوست دارد خوشبختی‌اش زودگذر نباشد. فردا صبح، رهگذران جسد بی‌جان او را در گوشه‌ای از خیابان می‌بینند.

تحلیل داستان

آندرسن، در این قصه، خواننده را با سختی‌ها و مشکلاتی که دست به گریبان دخترکی فقیر هستند، آگاه می‌سازد. آگاهی از این سختی‌ها، سبب جوانه‌زدن نهال همدردی در خواننده است. سرما، تنهایی و بی‌اعتنایی دیگران، سه مشکل اساسی است که دخترک کبریت‌فروش با آن‌ها روبروست. «هوا لحظه به لحظه سردتر می‌شد. سوز سردی می‌آمد و تا مغز استخوان نفوذ می‌کرد. برف همچنان می‌بارید. یک‌ریز و مداوم. دانه‌های برف چرخ‌زان پایین می‌آمدند و روی سروصورت دخترک می‌نشستند. دخترک در حالی که از سرما می‌لرزید و گرسنگی امانش را بریده بود با قلبی پر از غصه، در طول خیابان به آرامی پیش می‌رفت... دخترک به برف توجهی نداشت، چرا که برای او به جز سرما ارمغان دیگری نداشت» (آندرسن، ترجمه امیری، ۱۳۷۶: ۸). بر اثر حادثه‌ای، دخترک کفش‌هایش را از دست می‌دهد و بدین صورت، اوضاع سخت‌تر نیز می‌گردد. هرچند کفش‌ها خیلی کهنه بود و حتی چند جای سوراخ در آن‌ها دیده می‌شد، اما با این همه، پاهایش را نسبتاً گرم نگه می‌داشت. تنهایی، دخترک کبریت‌فروش را حتی بیش از سرما و برف آزار می‌دهد. نویسنده بارها ما را به دنیای تنهایی او می‌برد و در آن شریک می‌سازد. «از پشت پنجره خانه‌ها، نورچراغ‌ها می‌درخشیدند، صدای شادی بچه‌ها به گوش می‌رسید و بوی خوش‌غاز سرخ‌شده همه‌جا را پر کرده بود. این بو به مشام دخترک می‌خورد و دلش ضعف می‌رفت. شب سال نو بود. شب عید او به عید فکر می‌کرد و به شب عید... چه خوب بود اگر او هم، خانه گرم و نرمی داشت. مادرش زنده بود و پدری مهربان داشت. مثل بچه‌های دیگر در درست کردن کاج کریسمس به پدر و مادرش کمک می‌کرد

¹ Maykut, P. and Morhouse. R (1995). *Beginning Qualitative Research*. London: Falmer Press

و با خوشحالی آواز می‌خواند و شیرینی و میوه و غاز سرخ کرده می‌خورد» (همان: ۹). به نظر می‌رسد کبریت‌هایی که دخترک روشن می‌کند بیش از آن که برای رهایی از سرما باشد، برای فرار از تنهایی است، او می‌تواند در خیال خود، ناپدید شدن بخاری بزرگ و قشنگی را که پایه‌های آن از جنس برنز است، تحمل کند، اما رفتن مادر بزرگ و دوباره تنها شدن را نه. «دخترک برای این که مادر بزرگ نرود، برای این که مادر بزرگ باز هم بیاید و کمی بیشتر با او بماند، باعجله تمام کبریت‌ها را در آورد و همه را با هم به دیوار کشید» (همان: ۱۳).

دختر کبریت فروش برای این که یک بار دیگر پیش مادر بزرگش باشد، آماده است تا با او، به هر سرزمینی سفر کند. «مادر بزرگ خندید و گفت: با من بیا. دخترک هم خندید و گفت: می‌آیم مادر بزرگ... به هر کجا که بروی می‌آیم» (همان: ۱۴). بی‌اعتنایی دیگران، مساله‌ای است که دخترک را به کام مرگ می‌فرستد. تنها، توجهی ساده از سوی عابران، می‌توانست سرنوشتش را تغییر دهد. او برای نجات خویش به گرمای محبت احتیاج داشت نه گرمای کبریت. «چند رهگذر شتابان از کنارش گذشتند، اما صدایش را نشنیدند، انگار صدایش در هوا یخ زده و خشک شده بود. رهگذران چنان خود را در پالتوهای گرم پوشانده بودند و چنان با سرعت به طرف خانه‌های خود، خانه‌های گرم با غذاهای مطبوع و درخت‌های تزئین شده کریسمس می‌رفتند که دخترک بی‌چاره را نمی‌دیدند» (همان: ۱۲). اوج بی‌تفاوتی دیگران را آن‌جا می‌توان مشاهده کرد که دخترک در کنار یک سالن تئاتر ایستاده و درصدد فروختن کبریت به تماشاچیان است که سالن را ترک کرده‌اند. بعضی از این تماشاچیان در حالی که اشک‌هایشان را پاک می‌کردند، به یکدیگر می‌گفتند که چه قدر نمایش غم‌انگیزی بود! و در همین لحظه، بی‌تفاوت از کنار دخترک کبریت فروش عبور می‌کردند. آنان نمایش را باور کرده بودند، اما واقعیت پیش چشمشان را نه.

۲-۱-۲- سرود کریسمس

چارلز دیکنز، نویسنده سرود کریسمس، در سال ۱۸۱۲ میلادی، در انگلیس به دنیا آمد. وی کتاب سرود کریسمس را در ۳۱ سالگی، یعنی هنگامی که نویسنده‌ای مشهور بود، نوشت. این کتاب، مخصوصاً توجه کودکان و جوانان را بسیار به خود مشغول کرد. الیور توئیست، داستان دو شهر، آرزوهای بزرگ، نیکلاس نیکلی، مغازه عتیقه‌فروشی و دیوید کاپرفیلد از جمله آثاری هستند که دیکنز تألیف کرده است. او فقرا را خوب می‌شناخت، از این رو در داستان‌های زندگی آن‌ها را به بهترین شکل، به تصویر می‌کشاند. کتاب سرود کریسمس، در کریسمس سال ۱۸۴۳ میلادی منتشر شد و به محض انتشارش، با فروش زیادی روبرو گردید و تا شب کریسمس ۶۰۰۰ نسخه آن به فروش رفت و از سرتاسر انگلستان، سفارش پشت سفارش می‌رسید.

خلاصه داستان

اسکروج، پیرمردی ثروتمند، سخت‌دل و بسیار تنهاست. او تنها سرگرمی‌اش جمع کردن ثروت است و در این راه زندگی را هم بر خود و هم بر کارمندش بسیار سخت می‌گیرد. هیچ‌کس در خیابان جلوی اسکروج را نمی‌گرفت تا به او بگوید: سلام! حالت چطور است. حتی گداها هم از او پولی نمی‌خواستند و بچه‌ها نیز از او فرار می‌کردند. اما اسکروج نه تنها از این مسایل ناراحت نمی‌شد، بلکه خیلی هم از این وقایع خوشحال می‌گردید. چون او این کار

را دوست داشت. وی حتی با تنها خواهرزاده خویش یعنی فرد نیز برخورد سختی داشت و همواره او را از خود می‌راند. در چنین وضعیتی است که در شب کریسمس، ناگهان روح مارلی، شریک تجاری اسکروج که هفت سال پیش مرده است، به سراغ وی می‌آید و خبر می‌دهد که با سه روح دیدار خواهد کرد. این سه روح، صحنه‌هایی را پیش چشم اسکروج می‌کشایند که زندگی‌اش را به کلی دگرگون می‌نماید.

تحلیل داستان

در این داستان، نویسنده ابتدا دربارهٔ ویژگی شخصیتی پیرمردی به نام اسکروج سخن می‌گوید. اسکروج، پیرمردی است که تنها و تنها به خودش و به عبارت بهتر به ثروتش فکر می‌کند و به هیچ وجه به فکر درد و مشکلات دیگران نیست. «آقای اسکروج مردی سخت‌دل و ثروتمند بود. در واقع قلبش از سنگ بود و آدمی تودار، بی‌کس و تنها بود [...] از راه رفتنش هم می‌شد سردی‌اش را حس کرد، چون هر جا می‌رفت، سردی‌اش را هم با خود می‌برد [...] دوست داشت قدم‌زنان از بین جمعیت بگذرد و مردم از او فاصله بگیرند» (دیکنز، ترجمه سلیمانی، ۱۳۷۷: ۷-۸). وی کارمندی دارد به نام باب کرچیت که با وجود فقر زیاد و کودکی بس بیمار، حقوق کمی می‌گیرد، حقوقی که به سختی پول دارو و درمان کودکش می‌شود، اما اسکروج اصلاً به این مسأله اعتنایی ندارد. در هنگام کریسمس دو مرد از کلیسا نزد او می‌آیند و خواسته‌شان را بیان می‌کنند: «ما همیشه در این فصل شاد سال، سعی می‌کنیم کاری برای فقرا بکنیم. آخر در این موقع از سال خیلی به آن‌ها سخت می‌گذرد. هزاران نفر دارند از سرما یخ می‌زنند، غذا برای خوردن ندارند و خیلی‌ها خانه و کاشانه‌ای ندارند» (همان: ۱۲). اسکروج اما، به بهانهٔ این که زندان و نوانخانه برای چنین اشخاصی است و باید فقیران را به چنین مکان‌هایی ببرند، هیچ کمکی نمی‌کند و آن دو مرد را از مغازهٔ خود می‌راند. او زندگی خود را در چنین وضعیتی می‌گذراند که ناگهان شبی روح مارلی، شریک تجاری‌اش که هفت سال پیش مرده، در حالی که دست و پایش پر از غل و زنجیر است، شب هنگام، وقتی اسکروج در خانه‌اش است به سراغ وی می‌آید. روح مارلی می‌گوید: «هر کس باید در زمان زنده‌بودنش با آشنایان خود رفت و آمد کند و در غم و شادی‌های آن‌ها شریک باشد. اما اگر کسی در زندگی این کارها را نکرده باشد، پس از مرگ، روحش باید در دنیا سرگردان و شاهد غم‌ها و شادی‌هایی باشد که دیگر نمی‌تواند در آن‌ها شریک باشد» (همان: ۱۷-۱۸). روح مارلی سپس اضافه می‌کند که در این موقع سال (زمان کریسمس) بیشتر رنج و عذاب می‌کشم. چرا وقتی زنده بودم قدم‌زنان از بین مردم فقیر و بی‌نوا عبور می‌کردم و اصلاً توجهی به فقر و ناداری آن‌ها نداشتم. سپس به اسکروج می‌گوید که سه شب پشت سرهم سه روح به دیدنت می‌آیند: اولی فردا شب، وقتی زنگ کلیسا ساعت یک بعد از نیمه شب را اعلام کرد. دومی شب بعدش در همین ساعت و سومی هم شب سوم وقتی ساعت، نیمه شب را اعلام کرد. این سه روح به ترتیب عبارت بودند از: ۱- روح کریسمس گذشته ۲- روح کریسمس حال ۳- روح کریسمس آینده.

روح اول، اسکروج را به دوران کودکی‌اش برد. دورانی که او نیز مثل هر کودک دیگری سرشار از احساسات بود، قصه‌های علی‌بابا و رابینسن کروزو می‌خواند و از خواندن آن‌ها بسیار لذت می‌برد و با هر موجود زنده‌ای همدردی می‌کرد. اسکروج که گویی جرقه‌ای در قلبش زده شده بود، با تأسف گفت که دیگر خیلی دیر شده

است. «روح پرسید: موضوع چیست؟ اسکروج گفت: هیچ چیز، هیچ، دیشب پسرکی پشت در خانه‌ام سرود کریسمس را می‌خواند. کاشکی چیزی به او می‌دادم، اما دیگر دیر شده است» (همان: ۲۸). روح دوم یعنی روح کریسمس حال، او را به خانه باب کرجیت، کارمند فقیرش می‌برد. جایی که تاینی تیم، پسر کوچولوی او، از بیماری سخت در عذاب است. اسکروج که تازه متوجه شده بود سخت‌گیری و عدم همدردی او با کارمندش چه عواقب سختی می‌تواند در پی داشته باشد، به روح گفت که آیا تاینی تیم زنده می‌ماند؟ و در جواب شنید: «اگر اشباح در آینده تغییر نکنند، روح کریسمس آینده، او را در این جا پیدا نخواهد کرد. اما مگر برایت مهم است؟» (همان: ۴۱). روح سوم، جسدی را نشان اسکروج داد که روی او را با پارچه کهنه‌ای پوشانده بودند. اما هیچ کس آن‌جا نبود تا برای او گریه کند. اسکروج به خود گفت: این است عاقبت من. در این جا نه مردی هست و نه زنی و نه بچه‌ای تا بگوید: با من مهربان بود. به خاطر همان یک کلمه محبت آمیزی که به من گفت من هم به او محبت می‌کنم (همان). سه روح، هر کدامشان با نشان دادن صحنه‌هایی، لطافت و مهربانی را که سال‌ها از قلب پیرمرد رخت بر بسته بود، دوباره برگرداندند. روح کریسمس سوم به او نشان داد که اگر دست از کارهایش بر ندارد، چه عواقبی در انتظار تاینی تیم است. پس از این ماجراها بود که اسکروج تصمیم گرفت با مردم همدردی کند و در غم و شادی‌های آن‌ها شریک شود. از آن‌ها دوری نکند و برخورد درستی با مردم داشته باشد. «اسکروج در حالی که دستش را به پشتش زده بود، قدم‌زنان می‌رفت و به مردم نگاه می‌کرد و لبخند می‌زد. آن قدر خوش‌برخورد شده بود که دوسه نفر بی‌اختیار به او گفتند: صبح به خیر، کریسمستان مبارک» (همان: ۶۱). همین دگرگونی سبب شد که وی یکی از مردان کلیسا را که قبلاً از مغازه‌اش رانده بود به گرمی بپذیرد و به او بگوید: «می‌شود لطفاً اجازه بدهید من همه آن پول را بی‌کم و کاست تقدیم حضورتان کنم؟ البته بابت گذشته هم خیلی به شما بدهکارم. لطفاً سری به من بزنید و پول را بگیرید» (همان: ۶۲). او حتی تصمیم گرفت حقوق کارمندش را چند برابر نماید و به خانواده وی نیز کمک کند که برای نمونه می‌توان به بوقلمون بزرگی که برای تاینی تیم فرستاد، اشاره نمود. همین همدردی او سبب شد که «تاینی تیم نمیرد و از آن به بعد، اسکروج مثل پدر دوم او بود. اسکروج دوستی خوب، رئیسی مهربان و یکی از مردم خوب شهر شد» (همان: ۶۴).

۲- ۱- ۳- ننه‌مهربون

در یک دهکده بسیار زیبا، پیرزنی زندگی می‌کرد که به او «ننه‌مهربون» می‌گفتند. یک شب بارانی که در رختخوابش خوابیده بود، ناگهان صدای در را می‌شنود. پشت در گنجشک کوچکی بود که باران سرتا پای او را خیس کرده بود و از ننه‌مهربون می‌خواست که او را به خانه‌اش راه دهد تا از رگبار باران در امان بماند. ننه‌مهربون قبول کرد، اما هنوز چند دقیقه‌ای نگذشته بود که حیوانات دیگر نیز، مشکلی مانند گنجشک کوچک داشتند و می‌خواستند که پیرزن آن‌ها را به خانه راه دهد. ننه‌مهربون همه آن‌ها را به خانه راه داد و پس از پایان یافتن باران، قرار شد حیوانات با کمک هم خانه پیرزن را که بسیار کوچک بود بزرگ‌تر کنند تا بتوانند در کنار هم زندگی کنند.

تحلیل داستان

مجیدی (۱۳۸۵) در داستان ننه مهریون، از پیرزنی سخن به میان می‌آورد که همساز با بودا، از رنج هر موجود زنده‌ای رنج می‌برد. پیرزنی که برعکس خانه‌ی کوچکش، قلب بزرگی دارد. قلبی سرشار از همدردی با دیگران. پیرزن در خانه گرم و نرمش، هرگز حیواناتی را که زیر باران خیس شده‌اند، فراموش نمی‌کند و مشکل آن‌ها را می‌فهمد و می‌تواند خود را به جای آنان بگذارد. در یک شب بارانی به ترتیب ۵ حیوان به خانه پیرزن پناه می‌برند: ۱- گنجشک کوچولو ۲- الاغ ۳- مرغ پا کوتاه ۴- کلاغ ۵- سگ قهوه‌ای. پیرزن هنگامی که صدای گنجشک کوچولو را پشت در شنید که می‌گفت باران او را خیس کرده، «دلش سوخت. دوید و در را باز کرد. گنجشک کوچولو را بغل گرفت و ناز کرد. بعد بال و پرش را خشک کرد و او را روی طاقچه گذاشت» (مجیدی، ۱۳۸۵: ۴). پس از گنجشک، نوبت به الاغ می‌رسد. الاغ در خانه ننه مهریون را محکم می‌زند و می‌گوید: من الاغ باریم و گاه و یونجه می‌خورم. در باران خیس شده‌ام و باز «ننه مهریون شیرین‌زبون دلش سوخت، دوید و در را باز کرد. کمی الاغ [را] ناز کرد» (همان: ۶). درست همین اتفاق، برای مرغ پا کوتاه، کلاغ و سگ قهوه‌ای هم می‌افتد. فردا صبح که باران تمام می‌شود و خورشید پرتو طلایی خود را در همه جا می‌تاباند، پیرزن متوجه می‌شود که خانه کوچک او گنجایش تمامی این حیوانات را ندارد و این مسأله او را سخت ناراحت می‌کند. «ننه مهریون، شیرین‌زبون، با غصه به آن‌ها [حیوانات] نگاهی کرد و با خودش گفت: خوب کاری نمیشه کرد. باید برن. تو این خونه کوچک همشون جا نمیشن» (همان: ۸). اما حیوانات که از طرفی ترس از باران‌های دیگر را داشتند و از طرف دیگر، مهربانی و همدردی پیرزن آن‌ها را شیفته خود کرده بود، برایشان ترک آن‌جا دشوار بود. «گنجشک کوچولو غصه‌اش شد. به ننه مهریون نگاهی کرد و گفت: من که جیک جیک می‌کنم برات. تخم کوچیک می‌کنم برات. بذارم برم... ننه مهریون دیگر طاقت نیاورد. دستی به سر گنجشک کشید. او رو ناز کرد و بوسید و گفت: باشه تو یکی پیشم بمون» (همان: ۱۰). پیرزن سپس سراغ الاغ رفت و از او خواست که آن‌جا را ترک کند. اما الاغ هم با اصرار زیاد از ننه مهریون در خواست کرد که همان‌جا بماند. ترک خانه پیرزن برای مرغ پا کوتاه و کلاغ نیز سخت بود و به هر ترتیبی که شد، پیرزن را متقاعد کردند که آن‌جا بمانند. بنابراین در این میان تنها سگ قهوه‌ای بود که هنوز تکلیفش مشخص نشده بود. اما این بار نیز همدردی و قلب پر از محبت پیرزن چاره‌ساز شد. «ننه مهریون شیرین‌زبون که دلش نمی‌آمد کسی را ناراحت کند، گفت: نه، نه، تو هم پیش ما بمون» (همان: ۱۱). در نهایت، همگی به این نتیجه رسیدند که با کمک هم، خانه پیرزن را بزرگتر کنند، تا بتوانند در کنار هم با شادی زندگی کنند و در این بین، هیچ‌کس به اندازه ننه مهریون خوشحال نبود، چون با این کارش توانسته بود، برای حیوانات تنها و بی‌سرپرست، پناهگاهی بسازد.

۲- ۱- ۴- شاهزاده خوشبخت

اسکار وایلد در پانزدهم اکتبر سال ۱۸۵۶ میلادی در شهر دوبلین ایرلند به دنیا آمد. در اکتبر سال ۱۸۷۶ وایلد بعد از ورود به دانشگاه دوبلین، یک بورس تحصیلی به دست آورد. در این کالج به مدت سه سال ماندگار شد و جوایز زیادی را طی این مدت به خود اختصاص داد. وی، سپس به دانشگاه آکسفورد رفت. در آن‌جا، چهره‌ای مهربان و محبوب بود که به خاطر عدم پیروی‌اش از رسوم قراردادی، شجاعت و طبع بخشنده و مکالمات روشنگرانه‌اش نزد

همگان احترام داشت. در سال ۱۸۸۷، سردبیری مجله «دنیای زن» را عهده‌دار شد و این سمت را به مدت دوسال حفظ کرد. در سال ۱۸۸۸ شاهزاده خوشبخت را نوشت. سبک نوشتاری وایلد بسیار شبیه به سبک هانس کریستیان آندرسن، یعنی خیالی و فانتزی بود و با استقبال زیادی روبرو شد. آثار دیگر وی عبارتند از: ماهی گیر و روح او، دوست صمیمی، بلبل و گل سرخ، تصویر دوریان گری، غول خودخواه، هنرمند، نیکوکار، دادگاه الهی و آموزگار خرد. وایلد با شور بسیار، قدرت والای هنر خویش را باور داشت. به باور وی، هنرمند باید صرفاً نحوه زندگی و بقای آن را توصیف کند و ارزش هنر نه به زیبایی که به عمل درست است. او سرانجام در سال ۱۹۰۰ دیده از جهان فرو بست.

خلاصه داستان

شب هنگام پرستوی کوچکی به شهری می‌رسد. دوستان این پرستو شش هفته قبل به مصر رفته بودند؛ ولی او به دلیلی جامانده بود. او که تمام روز را پرواز کرده بود، به دنبال جایی بود تا برای لحظه‌ای استراحت کند و سپس به سفرش ادامه دهد. ناگهان، مجسمه شاهزاده‌ای را روی ستون بلندی می‌بیند و آن‌جا را برای استراحت برمی‌گزیند. اما درست هنگامی که سرش را میان بال‌هایش فرو می‌برد، قطره اشکی از چشمان مجسمه بر او می‌چکد. مجسمه که نامش «شاهزاده خوشبخت» است، برای پرستو توضیح می‌دهد که علت غم و اندوه او فقر و رنجی است که مردم شهر به آن مبتلا هستند و سپس از پرستو می‌خواهد که قطعات بدن او را که از طلا هستند، جدا کند و برای مردم فقیر ببرد. پرستو قبول می‌کند و کار هر روزش سرکشی به مردم فقیر و دادن قطعات طلا به آن‌ها می‌شود. سرانجام پرستو از سرما کنار پای مجسمه جان می‌سپرد. مجسمه نیز به علت این که کاملاً کهنه شده بود، به دستور شهردار از وسط میدان شهر پایین کشیده می‌شود.

تحلیل داستان

وایلد در داستان «شاهزاده خوشبخت»، درباره مجسمه‌ای طلایی سخن می‌گوید که بر فراز میدان شهر قرار گرفته و چون شاهد فقر و بدبختی مردم است، سخت عذاب می‌کشد. او فکر می‌کند آن قدر در مانده است که نمی‌تواند برای مردم شهرش کاری کند و از این فقر نجاتشان دهد، بنابراین شروع به گریه کردن می‌کند. گریه‌ای که نخستین بار پرستویی متوجه آن می‌شود. پرستویی که دوستانش شش هفته قبل به سرزمین مصر رفته بودند، ولی او به خاطر دل‌بستگی به یک نی، از سفرش بازمانده بود. هنگامی که پرستو، علت گریه شاهزاده خوشبخت را می‌پرسد، او جوابی می‌دهد که به وضوح می‌توان روحیه همدردی و همدلی عمیق را در وجودش یافت: «وقتی زنده بودم و قلبی انسانی در سینه‌ام می‌تپید معنی اشک را نمی‌دانستم، چون در قصر «سان موسی» زندگی می‌کردم، جایی که غم، اجازه ورود ندارد. در طی روز با دوستانم در باغ بازی می‌کردم... در اطراف باغ دیوار بسیار بلندی کشیده شده بود، اما من هرگز در این اندیشه نبودم که درباره آنچه در ماورا آن قرار داشت، سوالی بنمایم. بدین منوال زندگی کردم و بدین طرز مردم و اکنون که مرده‌ام مرا در چنین مکان بلندی قرار داده‌اند که می‌توانم تمام زشتی‌ها و بدبختی‌های شهرم را ببینم» (وایلد، ترجمه حقیقت، ۱۳۸۰: ۱۳۱-۱۳۰). شاهزاده خوشبخت چون به تنهایی کاری از دستش ساخته نیست، از پرستوی مهاجر درخواست می‌کند تا پیش او بماند و سفیر همدردی او گردد. او تصمیم

می‌گیرد تا قطعات بدن خود را به مردم فقیر و بی‌نوا شهر هدیه کند. پرستو در مقابل این همه مهربانی، همدردی و ایثار شاهزاده خوشبخت تسلیم می‌شود و از ادامه سفر، صرف‌نظر می‌کند و ماموریت خویش را آغاز می‌نماید. پرستو در ابتدا قطعه یاقوتی را از دسته شمشیر مجسمه جدا می‌کند و آن را برای زنی می‌برد که در کلبه محقرش، پسر کوچک بیمارش در تب می‌سوزد و از مادرش پرتقال می‌خواهد، اما مادرش جز آب رودخانه چیز دیگری برای او ندارد.

هوا روز به روز سردتر می‌شود، اما عجیب این که پرستو احساس سرما نمی‌کند. «عجیب است! با این که هوا خیلی سرد است؛ ولی من کاملاً احساس گرما می‌کنم. شاهزاده جواب داد: این گرما به خاطر آنست که شما کار خوبی انجام داده‌اید» (همان: ۱۳۴). و این کارهای خوب پرستو و شاهزاده همچنان ادامه داشت که برای نمونه می‌توان به موارد زیر نیز اشاره نمود:

۱- پرستو با خواهش شاهزاده یکی از چشمان طلایی‌اش را برای مرد جوان فقیری برد که تلاش می‌کرد برای مدیر تأثر، نمایشنامه‌ناتمامش را به پایان برساند تا مگر از راه پولی که از این طریق به دست می‌آورد، زندگی خود را بگذرانند، اما سرمای بسیار او را از نوشتن باز می‌داشت. هیچ آتشی درون بخاری او وجود نداشت و گرسنگی نیز او را ناتوان کرده بود.

۲- پرستو چشم دیگر شاهزاده را برای دختر کبریت‌فروشی می‌برد که تمام کبریت‌هایش به داخل جوی آبی افتاده است و اگر با چنین وضعیتی به خانه برود، پدرش او را کتک می‌زند و از این‌رو در حال گریه کردن است. اکنون شاهزاده، دیگر چشمی نداشت تا مردم فقیر را شناسایی کند و به آنان کمک کند. بنابراین، این کار پرستو بود که در جای جای شهر پرواز کند و انسان‌های دردمند را بشناسد. «از همه چیز شگفت‌انگیزتر رنج مردان و زنان است. هیچ رازی عظمت فقر را ندارد. بر فراز شهر من پرواز کن، پرستوی کوچولو و هر چه در آن‌جا می‌بینی به من بازگو» (همان: ۱۳۹). پس پرستو بر بالای شهر به پرواز درآمد. او صحنه‌های عجیب و تأسف‌آوری مشاهده کرد. از سویی، پرستو ثروتمندانی را دید که در منازل زیبای خود به شادمانی و پایکوبی مشغول بودند و از سویی دیگر، مستمندانی را دید که حتی تکه‌نانی خشک برای خوردن نداشتند. پرستو چهره‌های بی‌رنگ کودکان گرسنه‌ای را دید که رمقی برای راه‌رفتن نداشتند. او در زیر یک پل، دو طفل کوچک را دید که برای گرم شدن در آغوش هم فروخته بودند و با صدایی که از سرما می‌لرزید، می‌گفتند: چه قدر گرسنه‌ایم و در این هنگام نگهبان پل بر سر آن دو فریاد زد که شما نباید در این‌جا بخوابید و بار دیگر آن‌ها در زیر باران و سرما سرگردان شدند. پرستو بازگشت و هر چه را که دیده بود، برای مجسمه تعریف کرد. شاهزاده خوشبخت گفت: «من با طلای خالص پوشانده شده‌ام و تو باید برگ به برگ از پوشش من برگیری و به بینوایان دهی» (همان: ۱۳۹). بدین‌سان پرستو برگ به برگ از آن طلای ناب را برگرفت و برای بینوایان برد، هر چند چهره شاهزاده خوشبخت کاملاً تیره و خاکستری رنگ گردید، اما در عوض، چهره کودکان فقیر و بی‌نوا گلگون شد و آنان از این وضع رقت‌بار بیرون آمدند. آن‌ها خوشحال و خندان در خیابان‌ها به جست‌وخیز می‌پرداختند و فریاد بر می‌آوردند که: حالا دیگر ما نان داریم. شاهزاده خوشبخت و پرستو، زندگی خود را به بهای زنده ماندن دیگران از دست می‌دهند. همین که خدا به یکی

از فرشتگانش می‌گوید که دو چیز از گرانبها ترین چیزهای شهر را برایش بیاورد و فرشته، قلب سربی مجسمه و پرستوی مرده را می‌آورد، برای خواننده (کودک) نشان دهنده آن است که همدردی با دیگران تا چه اندازه با ارزش است و می‌تواند سبب زندگی جاودان گردد، حتی اگر بهایش دست کشیدن از زندگی ظاهری و فانی باشد.

۲-۱-۵- ملکه زنبورها

روزی روزگاری پادشاهی سه پسر داشت که راهی سفر شدند. دو شاهزاده، برادر کوچکی داشتند که آرام و ساده بود و می‌گفتند چون خیلی ساده است، هرگز قادر نیست در این دنیا کاری از پیش ببرد. اما در طول سفر همین برادر کوچک، به واسطه قلب مهربانش، موفق می‌شود حتی برادران خویش را از نابودی حتمی نجات دهد.

تحلیل داستان

داستان «ملکه زنبورها» درباره سه پسر پادشاه است که به قصد سفر، قصر را ترک می‌کنند. کوچک‌ترین پسر پادشاه از آن جایی که شخصیتی آرام و ساده داشت، همواره در معرض تمسخر دو برادر دیگرش قرار می‌گرفت. در طی سفر، سه برادر به تپه کوچکی می‌رسند که لانه مورچه‌هاست. «دو برادر می‌خواستند لانه را خراب کنند تا فرار کردن و در به دری مورچه‌ها را تماشا کنند» (اوئنز، اکبریان طبری، ۱۳۸۳: ۴۴۲). برادر کوچک‌تر اما، مانع از این کار می‌شود و از برادرانش می‌خواهد که مورچه‌ها را به حال خود بگذارند و برای آنان دردسری ایجاد نکنند. در ادامه، مسافران به دریاچه‌ای می‌رسند که در آن اردک‌های بسیاری مشغول شنا بودند. دو برادر بزرگ‌تر می‌خواهند که دو تا اردک را شکار کنند. اما این بار هم قلب مهربان و با صفای برادر کوچک‌تر، آنان را از این کار منصرف کرد. پس از مدتی پسران پادشاه، لانه زنبوری را بر بالای درختی می‌بینند که پر از عسل است. دو برادر بزرگ‌تر می‌خواهند در پای درخت آتشی به پا کنند تا زنبورها را خفه کنند و یا فراری دهند و بدین صورت از عسل آن‌ها بخورند. «برادر کوچک‌تر باز هم مانع از این کار شد و گفت: زنبورهای بیچاره را به حال خودشان بگذارید. سوختن آن‌ها را نمی‌توانم تحمل کنم» (همان: ۴۴۴). سه برادر در ادامه سفرشان به قصری رسیدند که طلسم شده بود و در آن جا با مرد کهنسال موی سفیدی روبرو شدند. مرد کهنسال توضیح می‌دهد که برای این که طلسم قصر بشکند، مسافران باید هر یک به تنهایی و به ترتیب سن، سه کار سخت انجام دهند و اگر موفق نشوند، تبدیل به سنگ خواهند شد. این سه کار سخت عبارت بودند از: ۱- جمع آوری مرواریدهای شاهزاده خانم، که تعدادشان به هزار دانه می‌رسید و زیرخزه‌های جنگل پراکنده شده بود. چنانچه تا غروب آفتاب، همه دانه‌ها پیدا نشوند، جستجوکننده طلسم می‌شود. ۲- کلید اتاق خواب شاهزاده خانم از ته دریاچه‌ای عمیق بیرون آورده شود. ۳- باید وارد اتاق خواب شاهزاده خانم‌ها شد و میان سه خواهر خفته، کوچک‌ترین آن‌ها را شناسایی کرد. و این درحالی است که سه خواهر دقیقاً از لحاظ چهره یکی بودند. تنها چیزی که می‌توانست نشانه‌ای باشد برای شناخت آن‌ها از یکدیگر، این بود که خواهر بزرگ‌تر پیش از خواب نیشکر خورده بود، خواهر دوم شربت و خواهر کوچک‌تر یک قاشق عسل (همان). برادر بزرگ‌تر دست به کار می‌شود، اما تا غروب آفتاب موفق می‌شود که فقط صد دانه مروارید جمع کند. بنابراین او تبدیل به سنگ می‌شود. فردا همین اتفاق برای برادر دوم هم می‌افتد، چون او نیز در این مأموریت موفق نمی‌شود و تنها می‌تواند دو دست دانه مروارید جمع کند. نوبت به برادر کوچک‌تر

رسید تا ماموریت اول را انجام دهد. او متوجه شد وارد چه کار سختی شده و غیر ممکن است که بتواند موفق شود، «ناگهان دید شاه مورچه‌ها که زمانی جانش و قلمرویش را نجات داده بود، جلویش سبز شده است. شاه مورچه‌ها پنج هزار مورچه به همراه خود آورده بود که همگی شروع کردند به جمع آوری دانه‌های مروارید. چندان نگذشت که همه مرواریدها را جمع کردند و یک جا روی هم گذاشتند» (همان: ۴۴۵). اکنون نوبت کار دوم فرا رسیده بود. پسر کوچک شاه به کنار دریاچه عمیق رفت و مانده بود که چگونه می‌تواند کلید را از اعماق دریاچه پیدا کند و بیرون آورد. «در همین موقع اردک‌هایی که او نجاتشان داده بود، شناکنان به سویش آمدند تا به او کمک کنند. بی‌درنگ دست به کار شدند و کلید را از ته دریاچه بیرون آوردند» (همان: ۴۴۵). شاهزاده کوچک اکنون می‌باید وارد اتاق خواب شاهزاده خانم‌ها شود و میان سه خواهر خفته، کوچک‌ترین آن‌ها را پیدا کند. «ناگهان ملکه زنبورها که او مانع سوزاندنشان شده بود، از راه رسید. او روی لب دو دختر نشست و برخاست، ولی روی آخری نشست و مکث کرد؛ او همان دختری بود که عسل خورده بود» (همان: ۳۴۵). بدین سان کوچک‌ترین برادر که دیگران وی را ساده‌لوح می‌پنداشتند موفق شد، هم قصر و هم برادرانش را از طلسم و نابودی نجات دهد و این‌ها را تنها مدیون روحیه همدردی‌اش بود. روحیه همدردی‌ای که سبب شد وی از رنج مورچه‌ها، اردک‌ها و زنبورها رنج بکشد و به همین سبب مانع از کارهای نادرست دو برادرش شود. او در آن لحظه که به یاری این حیوانات شتافت، نمی‌دانست که قرار است در آینده چه اتفاقی بیفتد؛ از این رو نمی‌توان گفت که با آن‌ها معامله کرد. یعنی نجاتشان نداد تا نجاتش دهند.

۲-۱-۶- بهترین نان برای مهربان‌ترین حیوان

روزی از روزها، نانوايي گرده‌ناني می‌پزد که بسیار بزرگ، خوشبو و برشته است. او قصد دارد که این نان را به جنگل ببرد و آن را به مهربان‌ترین حیوان بدهد. در جنگل با چند حیوان برخورد می‌کند که هر کدام فکر می‌کنند مهربان‌ترین حیوان جنگل هستند و از این‌رو نان را باید به او داد. در بین حیوانات تنها خرگوش است که به گونه‌ای دیگر فکر می‌کند و خود را مهربان‌ترین حیوان نمی‌پندارد.

تحلیل داستان

فرج‌الهی (۱۳۷۸) در داستان خویش، سخن از نانوايي به میان می‌آورد که به دنبال مهربان‌ترین حیوان است تا نان بزرگ و خوشبوی خود را به او هدیه دهد. منتهی این نانوا در ذهن خود برای این که چنین حیوانی را انتخاب کند، شرایطی دارد. نانوا نخستین بار با سمور کوچکی برخورد کرد و درباره‌ی کاری که می‌خواست انجام دهد، با او سخن گفت. «سمور کوچولو همین‌طور که لب و لوجه‌اش را می‌لیسید با اطمینان گفت: من همه‌ی حیوان‌ها را دوست دارم، البته که من مهربان‌ترین حیوان جنگل هستم. مگر این را نمی‌دانی؟ خوب نان را بده به من!» (همان: ۳). نانوا نان را به او نمی‌دهد. سپس او با کلاغ گرسنه‌ای که بوی نان را شنیده بود، برخورد کرد. کلاغ هم خود را مهربان‌ترین حیوان جنگل می‌پنداشت و توقع داشت که نانوا نان را به او بدهد. هرچند کلاغ بسیار گرسنه بود، اما نانی نصیبش نشد. کلاغ که گرسنگی او را بی‌تاب کرده بود؛ با نوکش به طرف نان حمله کرد و می‌خواست که آن را از چنگ نانوا برباید. نانوا اما، با تکه چوبی مانع از این کار شد و کلاغ را از خود دور کرد. بنابراین مشخص می‌شود که کلاغ

فقط گرسنه است و محتاج نان و نه مهربان. احتیاج داشتن با مهربان بودن دو مقوله‌ای بس متفاوت است و این نکته‌ای است که نانوا به درستی آن را تشخیص داده بود. نانوا در ادامه به روباه برخورد و درباره هدفی که به خاطر آن پای به جنگل گذاشته بود، صحبت کرد. «روباه تا این حرف را شنید. به طرف نانوا پرید و گفت: متشکرم، متشکرم! خوشحالم که به فکر من بودی، آه متشکرم، همه می‌دانند که من مهربان‌ترین حیوان جنگل هستم». روباه هم نانی نصیبت نشد، چرا که با شرایطی که نانوا برای انتخاب مهربان‌ترین حیوان داشت، تطبیق نمی‌کرد. بالاخره نانوا با خرگوش کوچک و سفیدی روبرو شد و درباره هدفش با او نیز سخن گفت. «خرگوش همین طور که فکر می‌کرد به آرامی گفت: نانت را به لاک‌پشت بده؛ او خیلی مهربان است. یک تکه هم به آقا کلاغه بده؛ امروز خیلی گرسنه مانده، راستی! سنجاب و سمور و آقاروباه هم مهربان هستند. اصلا نانوا عزیز! چرا یک مهمانی ندهیم... ما می‌توانیم همه حیوان‌ها را دعوت بکنیم... همه حیوان‌ها نان برشته و خوشمزه را دوست دارند» (همان). خرگوش، لاک‌پشت را مهربان‌ترین حیوان، می‌دانست نه خود را، از گرسنگی کلاغ خبر داشت و از این موضوع رنج می‌کشید، علاوه بر این، سنجاب و سمور و روباه را نیز مهربان می‌دانست. هرچند که در این داستان، مستقیماً مشخص نشد که مهربان‌ترین حیوان، کدام حیوان است، اما بسیار روشن است که نهایتاً نانوا توانست مهربان‌ترین حیوانات را پیدا کند. حیوانی که با شرایطی که نانوا در ذهنش برای مهربان‌ترین حیوان انتخاب کرده بود، مطابقت داشت. و آن حیوان، کسی نبود به جز خرگوش کوچک و سفید. خرگوشی که می‌توانست با حیوانات دیگر همدردی کند و خود را به جای آن‌ها بگذارد و درد گرسنگی آنان را همچون درد خود بداند.

۲-۱-۲- مهمان‌های ناخوانده

در یک جنگل بسیار دور، خرگوش و گربه‌ای با هم در کلبه‌ای درختی زندگی می‌کردند که نامشان مارتا و کتی بود. در یک روز پاییزی مارتا و کتی کنار کلبه درختی‌شان ایستاده بودند و ریزش برگ درخت‌ها را تماشا می‌کردند، مارتا گفت: وضعیت آب و هوای جنگل به گونه‌ای است که به نظر می‌رسد زمستان سخت و طولانی‌ای درپیش است. بنابراین ما امسال باید غذا و هیزم بیشتر جمع کنیم. زمستان فرا می‌رسد و اتفاقاً پیش‌بینی خرگوش درست از آب در می‌آید، اما حیوانات دیگر مانند آهوها، پرنده‌ها و موش‌های کوچولو که انتظار چنین زمستانی را نداشتند، از دست سرما و گرسنگی به کلبه مارتا و کتی پناه می‌برند و این دو نیز با رویی گشاده از آن‌ها استقبال می‌کنند و در غذاهایی که جمع‌آوری کرده بودند، با آن‌ها شریک می‌شوند.

تحلیل داستان

داستان «مهمان‌های ناخوانده»، داستان خرگوش و گربه‌ای است که به ترتیب، نامشان مارتا و کتی است. زمان قصه از پاییز شروع می‌شود و هنوز فصل سرما نرسیده است. مارتا که تجربه‌اش بیش از کتی است، با دیدن وضعیت درخت‌های جنگل پیش‌بینی می‌کند که زمستان سخت و سردی فرا خواهد رسید. «[مارتا]: بنابراین ما امسال باید غذا و هیزم بیشتری جمع کنیم» (باربر، ترجمه ناصری، ۱۳۸۳: ۲). آن‌ها از مایحتاج خود نیز بیشتر غذا تهیه می‌کنند، تا جایی که حتی می‌توان گفت به اندازه گذران چند زمستان هم کفایت می‌کند. سپس مارتا به کتی می‌گوید: باید علاوه بر این، هرچه می‌توانیم علف خشک جمع کنیم و آن‌ها را درون بالش‌ها و تشک‌هایمان ذخیره کنیم، تا

خیالمان کاملاً راحت شود. مارتا که احساس می‌کند حیوانات دیگر چندان به فکر زمستان و سختی‌های آن نیستند، از سینه‌سرخ می‌خواهد که مشکلات زمستان را به آنان گوشزد کند. خیلی زود فصل پاییز می‌گذرد و همچنان که خرگوش پیش‌بینی می‌کرد، زمستانی بسیار سرد از راه می‌رسد. حتی رودخانه‌ای هم که از کنار کلبه کتی و مارتا می‌گذشت، یخ زد و آن‌ها برای برداشتن آب، تکه‌های یخ را شکستند و گودالی درست کردند. یک روز صبح که مارتا متوجه شد آهوها از گودال آن‌ها آب می‌خورند، به آرامی به کتی گفت: «طولی نخواهد کشید که آن‌ها برای غذا هم به سراغ ما بیایند، چون توی جنگل دیگر چیزی برای خوردن باقی نمانده است» (همان: ۸). هوا، روزبه‌روز سرد و سردتر می‌شد و پرنده‌های کوچولو دیگر نمی‌توانستند در لانه‌هایشان بمانند، از این‌رو مارتا و کتی هر روز تعدادی از آن‌ها را می‌گرفتند و به کلبه درختی گرم و راحت خود می‌بردند. در یکی از شب‌ها، یک پری و دو موش در کلبه مارتا و کتی را زدند و از سرما به آن‌جا پناه بردند. بالاخره همچنان که مارتا پیش‌بینی کرده بود، چند آهو به کلبه درختی نزدیک شدند و درخواست غذا کردند. «مارتا به آن‌ها گفت: بروید توی انباری. آن‌جا به اندازه کافی غذا هست. هر چه قدر که خواستید بخورید و همان‌جا بخوابید» (همان: ۱۴). وقتی علف‌های انبار خالی شد، مارتا گفت حالا نوبت علف‌های درون بالش‌ها است. این‌جا بود که کتی فهمید چرا مارتا با تجربه او را مجبور کرده بود تا بالش‌ها را پراز علف کند. همچنان که روشن است، چند مورد در این داستان وجود دارد که نشان‌دهنده روحیه همدردی مارتا و کتی - مخصوصاً مارتا - است.

۱- آن‌ها از مایحتاج خود، بسیار بیشتر غذا تهیه می‌کنند؛ چون می‌دانند حیواناتی پیدا خواهند شد که به اندازه کافی به غذا دسترسی نداشته باشند و آنان می‌توانند در این شرایط به یاری‌شان بشتابند. حتی مارتا، کتی را مجبور می‌کند که درون بالش‌ها و تشک‌ها را نیز از علوفه پر نماید، اما نه به خاطر این که بتوانند آسوده‌تر بخوابند. موضوعی که بعدها کتی نیز بدان پی‌برد.

۲- مارتا از سینه‌سرخ می‌خواهد که به حیوانات جنگل خبر دهد که زمستان بسیار سردی در راه است و بنابراین تا دیر نشده، آن‌ها باید غذای کافی تهیه کنند و به فکر گرم کردن خانه خود نیز باشند. یعنی همان کاری که بسیاری از حیوانات آن را انجام ندادند و با چنان شرایطی در زمستان درگیر شدند، اما هرگز مارتا به خاطر نشنیدن نصایح او، حیوانات را سرزنش نکرد، بلکه با روی گشاده از آنان استقبال نمود.

۳- مارتا و کتی پرنده‌های کوچکی را که از شدت سرما یخ زده بودند و دیگر قدرت پرواز نداشتند، به کلبه درختی خود آوردند.

۴- آن‌ها شب‌هنگام یک پری و دو موش را که راهشان را گم کرده بودند، در کلبه گرم خود جای دادند. حیوانات به سبب مهربانی و همدردی مارتا و کتی از آن زمستان جان سالم به در بردند و هرگز لطف این دو را فراموش نکردند. پری کوچولو از مارتا و کتی تشکر کرد و گفت: «خداحافظ! کمک شما را هرگز فراموش نمی‌کنم. حتماً برای دیدنتان برمی‌گردم» (همان: ۲۳). حیوانات در زندگی‌شان دیگر چنان زمستان سختی را ندیدند، همچنان که چنین حیوانات مهربانی را، یعنی مارتا و کتی. از آن تاریخ به بعد نیز همدردی این دو حیوان، سبب می‌شد که «همیشه برای احتیاط مقدار زیادی دانه، یونجه و گردو ذخیره کنند» (همان: ۲۴). چون شاید حیوانی گرسنه پیدا شود

و به این غذاها نیاز داشته باشد. موضوعی که شایسته است در پایان تحلیل این داستان بدان اشاره کرد. نام داستان، یعنی «مهمان‌های ناخوانده» است. به نظر می‌رسد انتخاب این نام چندان صحیح نیست. مهمان ناخوانده، مهمانی است که سرزده به خانه کسی می‌رود و چه بسا برای صاحب‌خانه که انتظارش را نداشته، مزاحمت‌هایی نیز ایجاد می‌کند. اما در این قصه، از سویی نمی‌توان گفت که پرنده‌های کوچک جزو مهمان‌های ناخوانده بودند، چرا که خود مارتا و کتی آن‌ها را که از سرما یخ زده بودند، در جنگل می‌گرفتند و به داخل کلبه خود می‌آوردند و از سویی دیگر، از محتوای داستان مشخص است که حداقل مارتا از قبل انتظار مهمانانی را داشت و به همین دلیل بود که غذای بسیار زیادی در کلبه خود ذخیره کرده بود.

در تحلیل داستان‌های نامبرده، چنین استنباط می‌شود که سازه همدردی مفهوم مهمی در ادبیات تربیتی انسان-هاست. به گونه‌ای که این مفهوم، در فرهنگ‌های مختلف تجلی پیدا کرده است. این مفهوم، در تربیت دینی هم چنانکه گذشت مورد اهتمام قرار گرفته است. پیامبر اکرم (ص)، بر حضور همگانی مردم در عرصه اجتماع و همکاری در تمشیت امور جامعه تأکید فراوان داشته است (سند تحول، ۱۳۹۰: ۳۲۰). چنانکه در روایتی فرموده‌اند: «من اصبح و لم یهتم به امور المسلمین فلیس بمسلم». کسی که صبح کند و اهتمامی به کارهای مسلمانان نداشته باشد، پس مسلمان نیست. یا در جای دیگر، فرمایش ایشان مبنی بر: «هر کس بشنود صدای انسانی را که فریاد می‌کند: «یا للمسلمین»؛ ای مسلمانان به فریاد من برسید، و او را که کمک نکند، مسلمان نیست»^۱. این موارد که در فرهنگ روایی تربیت دینی بیان شده اشاره مهمی به مصادیق همدردی و همدلی در مواجهه با آدمیانی است یک کل انسانی به نام جامعه را تشکیل می‌دهند. یکی از مصادیق دیگر در این باره که در فرهنگ تربیت دینی از آن سخن رفته روزه است. چنانکه در روایات اشاره شده فرد روزه‌دار با گرسنگی خود، درک حال فقیران و هم‌نوعان خود را تمرین می‌کند. هم‌نوایی و همدردی ظریفی که در حاشیه فلسفه روزه‌داری جلوه‌گری می‌کند؛ به نوعی برای فرد مکلف، مصداق بارزی از درک حال و روز افراد گرسنه است. بنابراین فرهنگ اصیل اسلامی با اشاره به موارد نامبرده سعی داشته تا مخاطبان خود را به جریان درک و پذیرش یکدیگر فراخواند و در قالب مسئولیت به این مهمی جامعه عمل پوشانده است. تأکیدی که بر مسئولیت افراد شده به نوعی فراخواندن مخاطب بر گریز از غفلت است که در قامت «کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیه» (بحارالانوار، ج ۷۲، بی تا: ۳۸)، خود را نشان داده است. اصرار بر مسئولیت در قبال یکدیگر نشانگر اهتمام ویژه‌ای است که متن روایی دین در بحث تربیت دینی برای هم‌آوایی با افراد و همدردی با آنان اشاره داشته است.

۲-۲- بررسی سازه همدردی در فرهنگ اسلامی

در آموزه‌های اصیل اسلامی از همدردی به عنوان یکی از فضائل نام برده شده است. اینکه انسان بتواند احساسات دیگران را درک نماید و نسبت به بروز آن همدلی کند. از سوی دیگر، انسان بتواند از جنبه عاطفی خود را جای دیگری قرار دهد، به گونه‌ای که احساسات دیگران را احساسات خود بداند؛ بلکه فراتر از آن، به گونه‌ای که شخص

^۱ «من سمع رجلا ینادی یا للمسلمین فلم یجبه فلیس بمسلم» (الکافی، ج ۲، بی تا: ص ۱۶۴).

با او هویت می‌یابد و احساس می‌کند شبیه او هست (یعقوبی، ۱۳۹۸: ۱۰).

احساسی که از درک هم‌سرنوشتی نسبت به دیگری حاصل می‌شود. پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: «به یقین برای شما پیامبری از خودتان آمد که بر او دشوار است، شما در رنج بیفتید و او اصرار بر هدایت شما دارد و نسبت به مؤمنان رئوف و مهربان است» (توبه: ۱۲۸). بدین صورت که هر سختی و مشقتی که برای شما پدید می‌آید، او آن را به خود می‌گیرد و غم شما را غم خود می‌داند و از رنج‌های شما آزرده‌خاطر می‌شود. زیرا که شما را از خود و خود را از شما می‌داند. این خصوصیت پیامبر در واقع اشاره به سازه همدردی نسبت به دیگران و همدلی با آنها دارد. دین مبین اسلام با اهتمام به نقش الگویی پیامبر، رهیافت مناسبی برای رسیدن به مفهوم تربیتی همدردی فراهم نموده است.

از سوی دیگر، به لحاظ مفهوم‌شناسی واژه‌هایی همچون «مواسات» و «تعاطف» در منابع دینی، ارتباط وثیقی با مفاهیم همدردی و همدلی پیدا می‌کنند. از دیگر سو در قرآن کریم، هم به صورت مستقیم و هم به صورت غیرمستقیم به این مفهوم اشاره شده است؛ ترکیباتی همچون: «فالف بین قلوبکم»، «لاتنازعوا»، «لاتتبعوا السبل»، «تفرقا بین المؤمنین». به گونه‌ای هدفمند اشاره به همدلی و همدردی دارند. بنابراین آنچه که می‌تواند درباره مبانی همدردی در متون دینی ذکر نمود؛ این است که مفاهیمی همچون همدردی و همدلی در روش و تبیین باورها و عقاید، می‌باید در جهت اصلاح امور جامعه و پیشبرد اهداف متعالی آن، به کار گرفته شود. به تعبیری آن جایی که پای دیگری مطرح می‌شود سخن از تعامل و زیست اجتماعی افراد در کنار یکدیگر به میان می‌آید و برای زندگی مسالمت‌آمیز آدیان و درک دیگرانگی‌های متفاوت، قرار گرفتن در شعاع همدلی و همدردی آدیان می‌تواند به زیست اجتماعی معنای دیگری بخشند.

از طرفی بانگ‌ریش به آموزه‌های دینی به نظر می‌رسد که همدردی زمانی در افراد متحقق می‌شود که هر یک از افراد جامعه بخواهند به اصلاح نفس خود پرداخته و ضمن پالایش درونی خود از عواملی همچون غرور و نفرت و کینه و خشم سعی در اصلاح رفتار و کردار و گفتار خود داشته باشند. بدین صورت درک و تفهم دیگران میسر می‌شود. در قرآن کریم بر اساس آیه ۱۱ سوره رعد، خداوند می‌فرماید: حال هیچ قومی را دگرگون نخواهد کرد، تا زمانی که خود آن قوم حالشان را تغییر دهند. همچنین امام علی (ع)، در این باره می‌فرماید: «من لم یصلح نفسه لم یصلح غیره» (تمیمی آمدی، ۱۳۶۶: ح ۸۹۹۰). هر چند سخن ناظر به اصلاح نفس و در گام دیگر اصلاح غیر است، اما مادامی که مفهوم همدردی در جان آدمی نشوونما نیابد اصلاح دیگری و پذیرش طرف مقابل میسر نیست. این مسأله به صورت مختلفی در داستان‌های مذکور مورد تحلیل و بررسی قرار گرفت. بنابراین همدردی، در گروه درک دیگری و اهتمام یافتن حضور دیگر آدیان در نزد ماست. متافیزیک حضور زمانی معنای خود را باز می‌باید که مفهوم دیگری با تمام جوانبش در شعاع تفهم و همدلی آدیان قرار گیرد و متناسب با این هدف زیست اجتماعی معنای خود را باز می‌یابد.

۳- نتیجه‌گیری

در تحلیل داستان‌های مربوط به روحیه همدلی و همدردی، آندرسن، وضعیت دختر کبریت‌فروش را به نوعی تشریح

می‌کند، که به نظر می‌رسد احساس هر خواننده‌ای را تحریک کرده و دردهای دخترک تنها را در خود حس می‌کند. کودک با خواندن این داستان معنای تنهایی، سرما و بی‌تفاوتی را می‌فهمد و به آسانی می‌تواند با قهرمان داستان همسان‌پنداری کند. سه روحی که به سراغ اسکروج می‌روند، او را از خواب بی‌دردی و بی‌تفاوتی بیدار کرده و حس همدردی را در وی شکوفا می‌سازند. روحیه همدلی پیرزن در داستان «ننه مهربون»، سبب می‌شود تا او در شب بارانی به گنجشک کوچولو، مرغ پاکوتاه، کلاغ و سگ قهوه‌ای پناه دهد و حتی حاضر می‌شود خانه خود را بزرگ‌تر کند تا این حیوانات بی‌سر پناه در آن‌جا زندگی کنند و از آوارگی به درآیند. شاهزاده خوشبخت به کمک پرستو، اعضای خود را به یتیمان و فقیران شهر می‌بخشد تا از این طریق آن‌ها را از بدبختی نجات دهد. این از خود گذشتگی، به پای زندگی هر دو تمام می‌شود؛ اما به زندگی دیگران معنای دیگری می‌بخشد. پسر کوچک پادشاه، به خاطر قلب مهربانی که دارد از رنج هر موجود زنده‌ای رنج می‌برد و به همین علت، مانع نابودی زنبورها، مورچه‌ها و اردک‌ها می‌گردد. خرگوش کوچک هرگز خود را مهربان‌ترین حیوان نمی‌پندارد و به همین دلیل توقع ندارد که نان به او داده شود. خرگوش کوچک به نانوا پیشنهاد می‌دهد که نان را بین لاک‌پشت، کلاغ، سنجاب، سمور و روباه تقسیم کند، چرا که روحیه همدردی و همدلی عظیمش، باعث می‌شود که رنج و دردی را که این حیوانات از گرسنگی می‌کشند، هرگز فراموش نکند. مارتا و کتی در داستان «مهمان‌های ناخوانده»، در فصل پاییز مقدار زیادی غذا ذخیره می‌کنند، چون می‌دانند در زمستان، حیواناتی پیدا می‌شوند که احتیاج به این غذا داشته باشند. راستی چه چیز سبب می‌شود مارتا و کتی دست به چنین کاری بزنند، مطمئناً دلیل اصلی این کار، وجود روحیه همدلی است. این مفهوم در فرهنگ اصیل اسلامی و در تعلیم و تربیت دینی به انحاء گوناگون بیان شده است. چنانچه پیامبر گرامی اسلام در فرازی به نیکوترین وجه فرموده‌اند: «من اصبح لا یهتم بامور المسلمین فلیس بمسلم»، هر کسی که صبح کند و اهمیتی به امور مسلمانان نداشته باشد، مسلمان نیست. در مقایسه با داستان‌های تحلیل شده آنچه به وضوح مشخص می‌شود این است که سازه همدلی در داستان‌های تحلیلی به صورت مضمونی بیان شده و سعی در جهت دادن مخاطب به همدلی با دیگر هموعان خود دارد؛ اما در نظام تعلیم و تربیت دینی، به واسطه اهمیت که به جایگاه انسان به ما هو انسان به عنوان اشرف مخلوقات دارد، به طور کاملاً تجویزی و مستقیم عدم اهتمام به امور مسلمین را مساوی با خروج از دایره اسلام گرفته است. همچنین، اسلام از مصادیق مختلفی برای توصیه به این مفهوم بهره برده است؛ برای نمونه، روزه‌داری، خود نمونه‌بارزی از دریافت مفهوم گرسنگی است. برای فرد روزه‌دار به جهت همدلی با گرسنگان. هر چند مضامین عمیق دیگری در فلسفه روزه نهفته است که تقوای قلوب و پالایش درون از اهمّ این فلسفه است؛ اما ظاهر و سطح اولیه روزه‌داری با مفهوم گرسنگی، رهیافتی برای همدلی با گرسنگان است. از سوی دیگر، اهمیتی که به مفاهیمی همچون: مسئولیت و تعاون، اجتماع داده شده نشان از مهم بودن همدلی در فرهنگ تربیتی اسلام دارد.

فهرست منابع

قرآن کریم.

نهج البلاغه.

- آندرسن، هانس کریستین. (۱۳۷۶)، **لباس نوامپراتور**، ترجمه رضا کامشاد، تهران: انتشارات نیلوفر.
- _____ (۱۳۸۶)، **دخترک کبریت فروش**، ترجمه حسین امیری، تهران: انتشارات شقایق.
- _____ (۱۳۸۶)، **قصه‌های شیرین پریان**، ترجمه علی سلامی، چاپ چهارم، تهران: انتشارات جمال الحق.
- _____ (۱۳۸۴)، **پری دریایی و ۸ قصه دیگر**، ترجمه جمشید نوایی، تهران: انتشارات نگاه.
- آنده، میشل. (۱۳۶۹)، «چرا برای کودکان می نویسم؟»، ترجمه حسن یستا، پژوهش نامه ادبیات کودک و نوجوان، صص ۵۱-۳۷.
- اتان، لوک. (۱۳۷۴)، **سنت اگزوپری، مرد اندیشه و عمل**، ترجمه ناصر موفقیان، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- افلاطون. (۱۳۳۵)، **جمهور**، ترجمه فواد روحانی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- اگزوپری، آنتوان دوست. (۱۳۸۳)، **شازده کوچولو**، ترجمه محمد قاضی، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- اوئنز، لیلی. (۱۳۸۳)، **قصه‌ها و افسانه‌های برادران گریم**، ترجمه حسن اکبریان طبری، تهران: انتشارات هرمس.
- اولیچ، رابرت. (۱۳۷۵)، **مربیان بزرگ**، ترجمه علی شریعتمداری، اصفهان: انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی واحد خوراسگان.
- باربر، شرلی. (۱۳۸۳)، **مهمان‌های ناخوانده**، ترجمه سید حسن ناصری، مشهد: انتشارات آیین تربیت.
- بتلهایم، برونو. (۱۳۸۱)، **افسون افسانه‌ها**، ترجمه اختر شریعت زاده، تهران: انتشارات هرمس.
- بربا، میشل. (۱۳۸۸)، **کلیدهای پرورش رفتار و ارزش‌های اخلاقی در کودکان و نوجوانان**، ترجمه فرناز فرود، تهران: انتشارات صابرین.
- برهیه، امیل. (۱۳۷۷)، **تاریخ فلسفه قرون وسطی و دوره تجدد**، ترجمه مهدوی، تهران: انتشارات خوارزمی.
- بوین، کریستیان. (۱۳۸۴)، **رفیق اعلی**، ترجمه پیروز سیار، چاپ هفتم، تهران: انتشارات طرح نو.
- حسن، مهدی. (۱۳۸۳)، «آیا باز هم ماهی سیاه کوچولو خواهیم داشت؟»، کتاب ماه کودک و نوجوان. شماره هفتم. سال دهم. صص ۹۲-۹۳.
- پژوهشکده (دفتر همکاری) حوزه و دانشگاه و سمت. (۱۳۸۳)، **فلسفه تعلیم و تربیت**، جلد ۱. تهران: انتشارات سمت.

- پستمن، نیل. (۱۳۷۸)، **نقش رسانه‌های تصویری در زوال دوران کودکی**، ترجمه صادق طباطبایی، تهران: انتشارات اطلاعات.
- پولادی، کمال. (۱۳۸۴)، **بنیادهای ادبیات کودک**، تهران: ناشر کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان.
- تمیمی آمدی، عبدالواحد بن محمد. (۱۳۶۶)، **غرر الحکم و دررالکلم**، محقق مصطفی رایتی، قم: دفتر تبلیغات اسلامی.
- جوئنا، هینز؛ کندی، دیوید و وایت، دیوید. (۱۳۸۹)، **فیلسوفان کوچک**، ترجمه یحیی قانلی، تهران: انتشارات آیش.
- جهانی، جعفر. (۱۳۸۲)، **دیباچه‌ای بر شیوه‌های پژوهش در تفکر انتقادی**، شیراز: ناشر ملک سلیمان.
- چمبرز، دیویی. (۱۳۸۵)، **قصه گویی و نمایش خلاق**، ترجمه ثریا قزل ایاغ، چاپ هشتم، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- حافظ، شمس‌الدین محمد. (۱۳۷۹)، **دیوان حافظ**، به کوشش مجید حمید، تهران: انتشارات حمید.
- خسرونژاد، مرتضی. (۱۳۸۳)، **معصومیت و تجربه** (در آمدی بر فلسفه ادبیات کودک)، چاپ دوم. تهران: نشر مرکز.
- _____ (۱۳۸۳)، **دنیا را دارد آب می‌برد**، کتاب‌های پروانه، مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی.
- دورانت، ویل. (۱۳۷۰)، **تاریخ تمدن**، ترجمه امیر حسین آریان پور و دیگران، ج ۲. تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- دیکنز، چارلز. (۱۳۷۷)، **سرود کریسمس**، ترجمه محسن سلیمانی. تهران: نشر افق.
- سیف، علی اکبر. (۱۳۷۹)، **روانشناسی پرورشی**، تهران: انتشارات آگاه.
- شاتو، ژان. (۱۳۷۶)، **مربیان بزرگ**، ترجمه غلامحسین شکوهی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- فتحی، مهدی. (۱۳۸۵)، **مهارت همدلی**، مشهد: انتشارات شهیدی پور.
- کاردان، علی محمد. (۱۳۸۱)، **سیر آراء تربیتی در غرب**، تهران: ناشر سمت.
- کریمی، عبدالعظیم. (۱۳۸۳)، **کودکی بازیافته**، چاپ دوم، تهران: انتشارات عابد.
- کلینی. (۱۲۸۳)، **اصول کافی**، تهران: دفتر مطالعات تاریخ و معارف اسلامی.
- گال، مردیت؛ بورگ، والتر و جویس، گال. (۱۳۸۶)، **روش‌های تحقیق کمی و کیفی در علوم تربیتی و روانشناسی**، ترجمه احمدرضا نصر، حمیدرضا عریضی، ابولقاسمی و دیگران، ج ۱. تهران: انتشارات دانشگاه شهید بهشتی و سمت.

_____ (۱۳۸۳)، **روش‌های تحقیق کمی و کیفی در علوم تربیتی و**

روانشناسی، ترجمه احمد رضا نصر، حمیدرضا عریضی، ابولقاسمی و دیگران، ج ۲. تهران: انتشارات دانشگاه شهید بهشتی و سمت.

گوتک، جرالده. (۱۳۸۳)، **مکاتب فلسفی و آرا تربیتی**، ترجمه محمد جعفری‌پاک سرشت، تهران: انتشارات سمت.

لوکاس، هنری. (۱۳۸۲)، **تاریخ تمدن**، ترجمه عبدالحسین آذرنگ، ج ۱. تهران: نشر سخن.

مایر، فردریک. (۱۳۷۴)، **تاریخ اندیشه‌های تربیتی**، ترجمه: علی اصغر فیاض، ج ۱، تهران: انتشارات سمت.

جمعی از نویسندگان. (۱۳۹۳)، **مبانی نظری تحول بنیادین در نظام تعلیم و تربیت رسمی و عمومی**

جمهوری اسلامی ایران، ناشر: وزارت آموزش و پرورش جمهوری اسلامی ایران.

مجیدی، حسین. (۱۳۸۵)، **ننه مهر بون**، کرج: انتشارات راضیه.

نقیب زاده، میر عبدالحسین. (۱۳۸۷)، **نگاهی به نگرش‌های فلسفی سده بیستم**، تهران: نشر طهوری.

وایلد، اسکار. (۱۳۸۰)، **شاهزاده خوشبخت**، ترجمه حمید حقیقت، تهران: انتشارات سخن.

هولستی، آر. (۱۳۷۳)، **تحلیل محتوا در علوم اجتماعی و انسانی**، ترجمه نادر سالارزاده امیری، تهران:

انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی.

یعقوبی، مجتبی و احمدی، محمدرضا. (۱۳۹۸)، «ساخت و اعتباریابی آزمون اولیه همدلی بر اساس منابع

اسلامی»، **روانشناسی دین**، سال دوازدهم. شماره اول. پیاپی: ۴۵. ص ۵-۲۵.